

خدا کا تقدس

حقیقاً از اینست و هرگز ای اندیلم بعضی شنیده بودند که بعضی از دنیا مانی با ناسک و اب
 دادها گفتند پیش از دویم تا ابرائیم آمد چون باور سپیدند و پرشیدند گفتند چیزی غیر ما
 بنامند ما من از اینتا بنامیم قط ما هادل طلبیم از ما میگرد آنچه خود داشت بجان ما
 میکرد گوهری که بپزد و گدازد در هر عمر طلب کند که شدگان لب زبانی کرد سید در همه
 احوال خدا با وی بود او نمیدانست از دور خدا با میگرد تا نام انا هذا العبد کبری
 العین حاشای خاشاک عن اثبات اثبتین ای مرغ دل کشته مقتد بفض کامل نشوی ما
 نکنی ترک هوس کره کنی خویشن حجاب نشود دایم نظرت بذات خود باشد پس و
 ظهورات منوعه و تجلیات متکرره در وجود ذات و کمال صفات او فادخ نیست و ما
 الوحه الا واحد غیراته اذا انت عدد المران بقا کذا بر تو افتاب که بر زمین نشین
 در کج ذات خود منظم و متکرر نمیکرد و اگر بر شیشه ها منلون نماید هر جا بر نیکی نماید و در غیر
 امر از لون مبراست و اگر بر قاز و راه افتد هیچ نقص در او پیدا نشود چنانچه اگر بر لعل افتد هیچ
 شرف و زیاده نکرده و جمیع صور مظاهر نور حق اند خواه ذهنی خواه خارجی خواه کامل خواه
 ناقص قال النبیه ان الحق یجلی یوم الفیقه للخالق صور متکرره فیه قولنا ان الاله علی فیه یقولون
 نفوذ بالله منک فیجلی لهم و صور عقابدهم فیجودون لیسوا قال ایضاً ان الحق یجلی یوم الفیقه
 بصیق النقصان فیکرونها تم یجول بصوال کمال فیه یقولونها ظ در عشق و خائفا و خرابان
 فرو نیست هر جا که هست پر تو بود کج نیست بنا بر پر شیخ در فرض هو که منفر ما بد ایاک
 ان نفی بعد محض و نکره نما سواه فیه یقولونک غیر کثیر بل یقولونک لعلم بالآخر علی فیه علیه
 مکرر فی منک هیوسایر المعنفات کلها فان الاله ببارک و تعا اوسع و اعظم من ان یحص
 دون عقد فانه بقول ما یقولوا فیه و حبه الله و ما ذکرنا من این و ذکر ان عز و حبه الله و حبه
 الیه حقیقه فیه بهذا قلوب العارین لثلاثی علم العوارض فی الحق الدینا عن اسحقنا
 مثل هذا فانه لا یدکر العبد ای نفس بعض بعد بعضی و من عقلة فلا یستوعب من بعض علی

است
 افتاب است هر از آن یکبک فانی
 سیر بر هر کجی هر کجی در کج اول فانی
 جمله کجی است کجی کجی مختلف
 اختلاف در بیان و بیان اندیشه

علی حضور حکم مستور و مستی همه بر خاتم است کس ندانست که آخری چه خاله برود
 کردی آخر عمر از وی معشوق بیکر خیرا و فغان که بکبر بنظاالش برود فتح حکا و اکثر متکلمان
 بنزیه حق فائزند و بعضی متکلمان بنشیه و مشبهه مهمت کنند بالرحمن علی العرش است و او اینها
 نولو اتم وجه الله و نباله فوق ابدیهم و لیضع علی نعیمه و یا حشرنی علی ما فرطت فی جنب الله
 و التماوات مطوئبات بهمینه و حتی یضع الجبار قدمه فی لتاد و قلبا لؤمن بینا صعبین من
 اصابع الرحمن و وضع کفه بیز کف و ضحک حتی یدک نواجدا و وجوه یومئذ ناصرة الی ربها
 ناظره و انکم سرورون و نیکو کار و ان القدر لیکه البدره لاضامون فی رؤینیه و رایت رقیب
 احسن صورة و رایت رقیب صورة شاب امری قطط و منقولست که ابوذر عقیلی گفت یا رسول
 الله هل رایت تک فرمود نورانی اراده و منزهه صوة رقیب نورانی را در لفظ دو کلمه منبازند
 و الی بفتح هتیره بمعنی منابر و مشبهه انرا بکلمه منبازند مثل روحا و صوفیه گویند حق
 ذات منزله است از نزهت و مشبهه و در مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو وجه که از مشبه
 بقریبه منکر بزد عمداند که نزهت مشبهه است بجزا و فان قلت بالنزیه کنت مقیدا و ان
 قلت بالنشیه کنت محذرا و از قلت بالامر بکنت مستدرا و کنت اماما فی المعارف و شیدا
 سدید شریف گویند متکلی و صومناظره کردند متکلم گفت پیزارم از آن خدا که در سک و کرمه ظهور
 کند حاضران مجلس حرم کردند که یکی از نیند و کافر شد و کاملی معنی ایشانرا نوحیه کرد بانکه متکلم
 اعتقاد کرده که سک و کرمه در غایب خسته و ملائیه و مخالطه با ایشان نقصان نام است
 پس مقصود او پیزار ایشانرا جدا ناقص و صومناظره کرده که در ملائیه مخالطه سک و کرمه
 هیچ نقصان نیست و اگر خود را ایشان ظهور نکند فیض و ناقص باشد پس مقصود او پیزار است
 از خدا ناقص و شک نیست که ناقص جدا نشاید پس پیزار ایشانرا خدا باشد و کفر هیچ
 لازم نیاید و زنها را که از لفظ ظهور و امثال آن که صوفیه گویند توهم نکنی که ایشان محلول با
 اتحاد فائزند چنانچه بعضی ناقصان پیدا شده اند مقصود ایشان پیزار است بعباده در

کند صومناظره پیزارم از آن خدا که در سک و کرمه ظهور کند

خدا تقدس تعالی

مبادی و اشاریه بر مبادی هیچ لفظ نمیتوان گفت که اداء مراد ایشان بی زیاده و نقصان کند
هر چه بود مسئله گویند اگر از وجهی تفریق من است بمقتضای وجهی دیگر بعد است
ان متبصحا خط من بیج سعه و غیره حجتی قاعن معانیه فایض عرفا گویند اسرار حضرت
توان گفت و انبراد و محملت یکی آنکه گفتن ان بظاهر شریعت است نیست یکدیگر آنکه
باو ان و کفر در انشاء سیرا التوبیه کفر بر تقایر اول مقابل اسلام است و بر تقدیر تانی
مقابل اظهار یعنی هر عبادت که برای فاش کردن سیرا التوبیه گویند سبب خفا شود و موا
نظام الذی بنیابور در تفسیر و اذا سئلک عبادی عنی قانی فریب میفرماید لا ذرة من ذرة
العلم الا و نور الا نور محبط بها فامر علیها فریب منها افریب من وجودها الیه الا بحمد العلم
ضبط و لا یمنع الصنع و الا یجاد فقط بل بضرب اخر لا یکتف المغان عنه غیر الخیال مع ان الضمیر
عن بعض ذلک یوجب شغف الجھال و حزن الیکه خدا را رب و کمان ستر الحیثیب اند
مانلا شیب نون بقول اربع عیله قانی فریب فاضع عضد الذی گویند مولانا کمال الدین
عبدالرزاق کاشانی نادیدم که منکر حلول و اتحاد بود و میگفت اند و شعر بفریقند و مای
گویم لیس فی الدار غیره دتار و هذا العذر اشد من الجرم فتح صوفیه گویند و جولا نیر
شیء احدیه جمع و هو نه سار نه در جمع موجود است و بشرط الامریه احدیه و برزخ البرازخ
و عما و بشرط جمع اسما و صفات مرتبه الوهیه و مرتبه واحدیه و اطلاق عبا بر مرتبه احدیه موا
حدیشت تر مد گویند بوزن عقیله از نبی هم بر سید این کان رتبا قبل ان یخلق خلقه فرمود که
فی عا ما فوقه هوا و ما تحته هوا و خلق عرشه علی الماء و عا ابر قنات و چون ابر محوس
هوا فوق و تحت لازم است بیف لازم نبیه فرمود که مراد ابر معنوس است و قد ما حکما در مسئله
و جوموا فوضونه اند و فائند سیران نور خود در مراتب از ایشان بطریق رفر منقولست که از
تجزیه حد فطره پیدا شد و از حرکت نقطه خط و از حرکت سطح و از حرکت جسم خط مای بنای
چنگ نه امر و میخوریم بی و وز شد که کیند جریخ این صدا شنید ما باده ز بر خرقه نه امروز

و فایمکنده

در حدیث کمال الدین

نو

فان شاء زيد انشا الله

منه

ميكتم صد بار پر ميكد: اين ماجرا با ابو علي بن مط ناسع از اساتيد تكفته العارف هشتين
 بتام بچل الصغر مثل ما بچل لكبر و نبسط من الخامل مثل ما نبسط من التيقن و كفته بهتر
 وهو فرخان بالحق و بكل شيء قانه برى فيه الحق دلى كرم غرة نور و صفاد يد نهر كجز كرت
 اول خداديد و خضر سيد شريفه در حواش شرح مجربد محقق سخن انشان كرده منفره بايد كل
 مفهيم مغاير للوجود كالانسان مثلا فانه ما لم ينضم اليه الوجود بوجه من الوجوه في نفس
 الامر لم يكن موجودا فيها قطعاً و ما لم يلاحظ العقل انضمام الوجود اليه لم يمكن له الحكم
 بكونه موجوداً انكل مفهوم مغاير للوجود فهو كونه موجوداً في نفس الامر محتاج الى غيره الذي
 هو الوجود و كل ما هو محتاج في كونه موجوداً الى غيره فهو ممكن اذا لم يعنى للممكن الا ما يحتاج
 كونه موجوداً الى غيره ولو كان ذلك الغير وجوده فكل مفهوم مغاير للوجود فهو ممكن ولا يشترط
 من الممكن واجب فلا شيء من المفهومة المغايرة للوجود بواجب قد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود
 فهو لا يكون الا عين الواجب الذي هو موجود بذاته لا بامر مغاير لذاته و لما وجب ان يكون الواجب
 جزئياً حقيقياً فاما بذاته و يكون نفسه بذاته لا بامر زائد على ذاته و يجب ان يكون الوجود ايضا
 كذلك اذ هو عينه فلا يكون الوجود مفهوم ما كليا يمكن ان يكون له افراد بل هو في ذاته جزئياً
 حقيقياً ليس فيه امكان تعدد ولا انضمام و قائم بذاته منزوع عن كونه عارضا لغيره فيكون الواجب
 هو الوجود المطلق اي المعرفي عن التفيد بغيره و الانضمام اليه و على هذا لا يستور عرض
 الوجود للماهية الممكنة فليس معنى كونها موجودة الا ان لها نسبة مخصوصة الى الحضرة
 القائم بذاته و تلك النسبة على وجوه مختلفة و اختلفت بنوعها و الاطلاع على ماهياتها فالوجود
 كلى و امكان الوجود جزئياً حقيقياً هذا ملخص ما ذكر بعض المحققين من مشايخنا قال ولا يغفل
 الرايون في العلم و ما يؤيد كون الوجود عين الواجب ان الوجود في حد ذاته ينافي الغدم وهو
 ان بعد المفهومة عن قبول العكس لان ما عداه لا يمنع عن قبول الغدم لذاته بل بواسطة ولا شك
 ان الواجب هو الذي ينافي الغدم لذاته لا ما ينافيه بواسطة غيره فان قلت ماذا يقول بمن يرى ان

فَائِدَاتُ كَلِمَاتِهَا

الوجود مع كونه عين الواجب غير قابل للتجزئ والاشتمال على هياكل الموجودات لا فطر فيها ولا مخلوقه شيء من الاشياء بل هو خفيها وغيها وانما امتازت واعدت بنقذاته ونقباته واعبائه
 مع مثل ذلك بالبحر وظهوره في صوت الامواج المتكررة مع اقلية هناك الاحقطة البحر فقط فلهذا
 طوره في طور العقل لا يوصل اليه الا بالمشاهدة الكيفية دون المناظرة العقلية وكل
 ميتس لما خلق له من ابدل زطرتو عقل بايرتونه وانكاه قدم برقدم محنون من خوا
 كه چه لاله زنگد بويابي صد داغ چه من زجر بتر خون نه خط هر دم كه دل بشود هر
 خوش بود در كار خير حاجت هيچ استخاره نپشت تا از متع عقل مترسان و مي يار كان
 شمره در ولايه ما هيچ كار نپشت وضاحت مفاحص كعبه بغير از مديا بو خدا بهتر اسنان
 بغير بوجود بواسطه انكه وحده اشمل از وجود است خضر سيد علي صندافه بغير بنقطه مؤ
 وشيخ فخر الدين في عشق وللتاير فيها عشقون مذاهيك ساقيا كه عشقون داي كند
 بلند كانكوشند فضته ماهم زمانه شيد تعال عشقون عنهم الرجال وعروضه
 التفرق والوصا اذا ما جل شي عن خيال بجل عن الاخطاة والمثال انهم كفتوك
 توحيد است راه وحد برك و بجز مياست سخن وحدت هيچ سراب از سراب
 بركه شد سراب راه توحيد در قدم زدنت قمر در باچه جام زدنت اميد
 بوجود واجب الوجود انكه سالكان طريقه انجزل مراد رساند وظالبا انصفترا شراب
 وصال چنانند ش بارب زجهان زوي در بگردان خالي كه مراهت نكوتر كردان
 راهم بزار پروه توحيدنا فاجند بهر طرفه وم سر كردان فائده قال الشارح در سنا
 وصفان لله الاسماء الحسنى فادعوه بها وادروا الذين يلحدون في اسمائه فنجوا
 صوفية كويند اسم دانست با صفتي معين و مجلي خاص و سخن درين اسمت كه عين متع است
 با غير او نه در لفظ چنانچه متكلمان پندارند و حق است كه از وجهي عين است از وجهي غير
 واطلا واسم بر صفة هم شايع است واسم به متمسك به اطلاق و نيز ذات با باعتبار امر

در تفسیر

فایحہ ثالثہ

عدنی است و او را اسم ذات گویند مثل قدس یا باعبار از موجودیت که بفعل او برتقل
 غیر مؤنوف نیست و او را اسم صفت گویند مثل حی یا باعبار از موجودیت که بفعل او موجود
 بعقل غیرست و او را اسم فعل خوانند مثل خالق و اسم جامع الله و رحمن است فلادعوا الله
 او ادعوا الرحمن و امهات اسم اول و آخر و ظاهر و باطن است و اما اسم اعظم در غایت حقا
 محمد بن علی زمدی کفره الاسم الاعظم الذي لا مدلول له سوى الجمع وفيه الحى العليم فلا بد
 فان قلت فهو الله قلت لا ادر فانه بفعل بالخاصه وهذه اللفظه انما بفعل بالصدق اذا
 كان صفة للملفظ بها بخلاف ذلك الاسم لكن الظن قد ذهب لزمدى ان راس الاسم الذي
 استوجب جميع الاسماء انما هو الانسان الكبير وهو الكامل بعد باب صدقته هتاد و هتفم مؤنوف
 معلوم عند الخاص العالم ثم ان اسماء عامه سبى الاعظم و هو في انه الكرسي و اول صوة ال
 عتره و من الاسماء ما هي حروف مركبه و منها ما هي كلمه مركبه مثل الرحمن الرحيم هو اسم مركب
 كعلياك و الذي هو حرف و مركبه كالرحمن و احد و اعلم ان الحروف كالطبائع و العنقا فربما كالتسا
 كلها لها خواصها و افرادها و لها خواص بركتها و كویند شخصی از حضرت ابو یزید بسطامی سپید
 اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر منی كما که من اسم اعظم بنو عمایم ان شخص چنان شد پس
 فرمود همه اسماء حق عظیم اند و كویند غرض او فی اسم اعظم نیست بلكه خدا این اسم را از خلق پویا
 و اظهار ان ثنا ادیت فتح صوفیه گویند هر زمان نوبه ظهور و سلطنت است چو نوبه
 او صفی شود مستور که در سخن اسمیکه نوبه دولتش رسیده باشد و ادوار کواکب سبعة که
 هر یک هزار ساله بان مربوط است و کل يوم هو شان اشان باستان پوما عند ربك کا
 سنه ثمان مائة و ثمانون شی ای نور تو در کسوة عالم ظاهر اسماء تو در طینه ادم ظاهر علم تو شد
 از دانش حاتم پیدا چو تو شد از بخشش حاتم ظاهر و اسماء الهیه صومقیر در علم خود از
 و ایشانرا اعیان ثابت گویند خواه کلی باشد و خواه جزئی و اسماء این صواعب در از لغات پدید
 اند از ذات حق بعضی اقدس بر صورت علمیه بعضی مابیند با جمیع توابع و لوازم بعضی مقدر و اعیان

والملازم من اسم اعظم
 که صفات صفات
 محال الذین
 و از صفات در کتب

ثابت نسبت با شما بدانند و نسبت با عیان خارج ارواح و واسطه اند در ایصال فیض با عیان
 خارجیه لکن فیض مخصوص درین نسبت بلکه فیض بواسطه هر موجودی میرسد از وجهی است
 که او را با حق است و لیکل وجهه هو موجودها و جمیع صفات ممکنه الوجود در خارج موجودند
 و محقق افراد موقوف و فانی مقینه است هر یک در وقت خود موجود میشوند الا مورد موقوفه
 با وفات آنها و اما مستغاث بعضی است که صوابشان در علم حق محقق است و منظر است چندند
 که هرگز از خلوتخانه خفایه برین عیان پند و دعا است بشیرت اللهم انی استلک بکل اسم سمیت
 به نفسک و انزلته فی کتابنا و علمته احداً من عبادک و انما اثر ثبته فی علم عینک اشاره بان
 اسماست و ایشان را مفاصح عیب گویند و مبادی ان اسما اند که مبادی اعیان ثابتند و بعضی
 اند که صوابشان در علم حق نیست مثل شریک باری و اجتماع فیضیه و احاطه علم حق با نشا
 باعتبار علم او است بوجه و عقل که توهم و فرضیچه وجود ندارد و شیخ علی در شفا گوید
 المستحيل لا یحصل له صون فی العقل فلا یمکن ان یتصور شیء هو اجتماع فیضیه بل تصور السخیل
 انما یمکن علی سبیل التشبیه بان یعقل بین السواد و البیاض و امر هو الاجتماع ثم یقال مثل هذا
 الامر لا یمکن بین السواد و البیاض و علی سبیل التخیل بان یحکم العقل بانه لا یمکن ان یوجد مفهوماً
 هو اجتماع السواد و البیاض و ذات حق را در هر آن که نه در آن سابقان شان داشته و نه در آن
 لاحق خواهد داشت شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب فرموده لا یجلی الحق فی صورته مرتین و لا
 فی صورته الا شین و اسما جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکند و اسما جماعی در همان
 ایشان را ملتبس بلباس وجود مبینان تدبیرم فی لبس من خلق جدید و تری الجبال کسبها خامه و هی
 تمر من السحاب فیض حق مانند آب و است موجودات مانند نهر هر جزو از اجزاء نهر که تعبیر کنی انبی که
 درو باشد که آن سابق در آنجا بود و غیر اینست که در آن لاحق آنجا خواهد بود چراغ را نمیبیند که
 شعله او هر نفس هوا میشود و شعله نازک عید فیلد و دروغ وجود مینماید و توینداری که شعله سبک
 خال باقی و ثابت است هر خام که لطفاً برش برهم است در آن وجود مینماید از نهر شکست این

ثانی است

فاتح نامه در کما

بن پس وجود و خلع نانی که چنانست از بهر ظهور او را نوحه که هست و حاضر کون تحت بقدر
نزد سلیمان بان بود که او در کسب این بار خلع مذکور مقدم شد و در همان آن پهلای صفت که از کل ای
ان زمان بود نزد سلیمان موجود گشت و نظام از متکلمان در مسئله موافق صورتی به اوست میگو
جسم مرکب از هب و اجزای است و وجود اجزای در هر آن مجتهد میشود فتح صورتی گویند که
ذات حق معلوم نیست که صفای او هم معلوم نیست لیکن چون صفات بر ظاهر است
نامیده اند که آن بوجهی معنیه میشود و وجودی که انسانیت در فهم آن فایده است
و اتمهات صفای حقیقه و علم و اراده و تدبیر و سمع و بصر و کلام است اینها از اتمه سبعة گویند
و بعضی بجای سمیع بصر و اراده و مقسط او زده اند و نام الامه نیز جمعی میگویند و نزد مولانا
کمال الدین عبدالرزاق عالم و در اول نظر باینکه حقوق شرط علم است و در نانی باینکه علم است
از حیوان است و صفات حق همین است با اتفاق صورتی و حکما یعنی مرتبت میشود بر مجرد ذات حق
این مرتبت میشود بر ذات ممکن با صفت مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف اشیا بر تو و با صفت
علم که میداند انکشاف است بوقایم نباشد انکشاف حاصل نشود بخلاف ذات خدا که او در انکشاف
اشیا محتاج نیست و صفتی که قائم باشد با و بلکه ذات او میداند انکشاف است و با این اعتبار این
شکست بر ذات و صفات میخندد و حقیقه و متغایرند مفهوم و مرجع این سخن نفی صفت
با حصول نتایج و ثمره آن از ذات آنها و اشارت با اینست آنچه مراد از فرمود کمال التوحید نفی
عنه فی بعضی از باب کمال الاخلاص و توهم نکلی که برین تقدیر نتوان گفت خدا غایب است چه
نزد او غایب است که اشیا بر او منکشف باشد خواه میداند انکشاف ذات باشد یا صفاتی پذیرد ذات
در اینست که چنانچه میتوان گفت صفات خدا صفت است میتوان گفت غیر ذات است با اعتبار مفهوم
میتوان گفت که نه عین ذات و نه غیر ذات و پیش از او در فصوص شرح فصوص گویند علم صفات است
او عین ذات و علم او بعالی صفت است و خواه کلی و خواه جزئی لا یفرق بین صفات ذراتی
الارض و لای السماء و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حقیقت با اعتبار وجود

وصفاً لکتابنا

وحقیقتی و غیر زید باعتبار تفهید و تعین نیز در حقیقت حال و محل نیست بل بجز نبیوة خالیه و
 بصیوة علمیه ظهور کرده و نفس الامر که محل خبره علمای و حکماست عبارت از این علم محیط است و آنچه
 خواجنا نصیر الذین طوسی گفته که نفس الامر صور علمیه عقل فاعل است هم راست است چه صور علمیه
 او صور علمیه حواس است و ماهیات و حقایق و طوی و کلتیه اشیا است در علم حق و اگر کونی عین اسماء
 هم راست باشد و شیخ ابو علی نیز بر آنست که علم خدا بقادر خصوصاً است شیخ شهاب الدین در
 حکم اشراق تصریح کرده که حضور نیست در ذرات و بیجاات میگوید با رسطوراً بخواب بدم و در حقیقت
 علم بر سبب است که تا لتعقل حضوراً لشیء للذات المجرده عن المادة و این مشکل است در علم بعد
 و بعضی دفع اشکال بیان کرده اند که معقد و ماده در عقول عالی مرتبتند و عقول عالی مرتبت در حق
 حاضر فیها مشهور است که حکما میگویند خدا عالم است بکلیات و جزئیات بروحه کلی و ابوالبرکات
 بغدادی مخالف ایشانست و مؤلفان طب الدین رازی و حکما که میگویند مراد قدماء آنست که علم حق
 زمانی نیست و در حق او ماضی و حال و مستقبل بصورت نیست و آنرا تکرر بلکه امتداد زمان باحوادث
 که مقارن اجزاء او است بیکدفعه نزد او حاضر است همه نسبت به او متساوینند و چون خواهی که این معنی
 را نتوانی در بابی مانع از اینمانی فرض کن که هر جزو او بر تنگی باشد اگر مورد متحرک او را مشاهده کنی
 دم رنگی ظاهر شود و رنگی غایب گردد و اگر تو مشاهده کنی همه را رنگی نظری توانی پیدا و محسوس و
 شرح اشاره گویند العاقل کمالاً لا یحتاج فی ادراک ذاته الی الصوة غیر صوره ذاته الی لیهما هو
 فلا یحتاج ایضاً فی ادراک ما یصد عن انه لذاته الی الصوة غیر صوره ذلك لصدور الیهما هو
 هو و اعتبر من نفسك انک تعقل شیءاً بصورتها و تبصرها فمصدر معنیك لا بانفرا
 مط بل بمشارکة ما من غیرک ومع ذلك فانت لا تعقل تلك الصور بغيرها بل کانت تلك الی
 هیاکل تعقلها ایضاً بنفسها من غیر ان یضاعف الصور فیک بل ربما یضاعف اعتبار انک
 بدک و بتلك الصوة فقط علی سبیل ترکیب اذا کان خالک مع ما یصد عنک بمشارکة غیرک هذا
 الخال فلما ظنک بحال العاقل مع ما یصد عنه لذاته من غیر ما یضاعف غیره و لا یظن ان کونک محلاً

کتابنا در علم
 و حکما که میگویند
 مراد قدماء آنست
 که علم حق
 زمانی نیست

فَاحِصَةٌ ثَالِثَةٌ

محلا لتلك الصورة شرط في تعقلك اياها فانك تعقل ذلك مع انك لست محلا لها بل انما يكون
 محلا لتلك الصورة شرط في حصول تلك التصولك الذي هو شرط في تعقلك اياها فان حصلت
 تلك الصورة لك بوجه اخر غير الحصول عليك حصل التعقل من غير حصول ذلك ومعلوم ان حصول
 الشيء لفاعل في كونه حصولا لغيره ليس دون حصول الشيء لفاعل فاذن المعلول له الذاتية
 للفاعل لفاعل لذاته خاصة له من غير ان يخلق به فهو غافل اياها من غير ان يكون هي
 فيه واذ تقدم هذا فاقول قد علمت ان الاول غافل لذاته من غير تغاير بين ذاته وبين عقله
 لذاته في الوجود الا في اعتبار المعبرين وحكت بان عقله لذاته معلوم لغيره الاول
 حكت بكونه لعين من احواله وعقله لذاته شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير فحكم بكونه للمعلولين
 ايضا اعني للمعلول الاول وعقل الاول له شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير فبعضي كوز احدنا
 ميا بين الاول ومنقرافيه وكما حكت بكون التغاير العليلين اعتبارا بمحضنا فحكم بكونه للمعلولين
 كل فاذن وجود المعلول الاول هو نفس عقل الاول اياه من غير احتياج الى صورة مستانفة مخلوقة
 الاول تعالى عن ذلك كما كانت الجواهر العقلية تعقل ما ليس بمعلول لها بحسب تصور فيها
 تعقل الاول الواجب لا وجود الا وهو معلول للاول الواجب كما نت جميع صور الموجودات الكلية
 والجزئية على ما عليه الوجود خاصة فيها والاول الواجب يعقل تلك الجواهر والصور وكلها لوجود
 على ما هو عليه فانما لا يفر عن علمه مقال ذرة وصلح قوله حكما بر وفوارادة او شئ اخر
 كندا ان يخوا هدا فكندا ما فعل لازم ذاتا وشئنا من علم وسائر صفات كال لازم ذاتا مستقلة
 شرطية اولى واجبة التحقيق است مقدم شرطية ثابته منع التحقيق والاطلاقا بيجاب بر ذات خد اياها
 اعتبارا من كندا شئ الله التي قد دخلت من قبل ولن يجد لسنة الله تبديلا ونوهم نكتي كذا
 نفى زاده از حق كره كفته اند چنانچه احراق واضنايه از لغش ظهور منها ببا افعال از حق صانده
 شود پس ايجابه في اختياره في نزاع ميان متكلم وحكيم لفظي اشنا زع متكلم ميگويد ارادة
 منه سلسله سبب است محال ترجيح بلا مرجح اشنا نه ترجيح بلا مرجح وحكيم ميگويد ترجيح بلا مرجح

تلك الجواهر مع تلك القوى غير لها بل هي ذاتها

ذكر صفات اسما

نيز كما لست ومنتهى سلسلة اسباب ذات حقايقست واومنتشاء اراده است فتح مبان
 متكلمان اختلافت كه كلام الله حادث باقديم ومناخران محاكمه كورده باندكه كلام لغوي يسي
 ترتيب حادث وكلام لغوي قديم وفاضي عضد ميكون با غلزن الاصحاب لمادار واجتماع التبعين
 المشافئين الحاصلين من قوطهم الكلام صفة لله تعافه هو قديم فالكلام قديم والكلام مرتب
 الاجزاء مقدم لبعضها على بعض وكل ما هو كك فهو حادث فالكلام حادث منع كل طائفة مقدم
 منها كالمعزلة للاولى والكرامة للشانية والخاتبة للرابعة والحق ان الكلام يطلق على معين
 على الكلام النسبي وعلى الكلام اللغوي فديتم الاخير الى خالين ما للتكلم بالفعل وما للتكلم
 بالفتوة وبعين لكل بالصدك لغبان للاول والتكون للثاني والخوس للثالث والمعنى يطلق
 على معين المعنى الذي هو مدلول اللفظ والمعنى الذي هو الغام بالضم والفتح الا شعري لما قال
 الكلام هو المعنى النفسى فهم الاصحاب منه ان المراد منه مدلول اللفظ حتى قالوا بجدد الالفاظ
 وله لوازم كثير فاستكدم التكفير لمكري كلامه ما بين الدقيق لكبح علم بالضرورة من الدين
 انه كلام الله تكا وكزوم عدم المعارضة والتحدى بالكلام بل بقول المراد بالكلام النفسى بالمعنى
 الثانى شاملا للفظ والمعنى فاما ما بان الله تعافه وهو مكتوب المصاحف مفروا بالاسنة محفوظ فى
 الصدود وهو غير لقراءة والكتابة والحفظ الحادثة كما هو المشهور من ان القراءة غير المقررة وقولهم
 مرتبنا الاجزاء فلنا لا كم بل المعنى الذى فى التنزيل ترتيبه ولا فخر كما هو قائم بنفس الحافظ ولا
 ترتيبه نعم الترتيب انما يحصل فى اللفظ لضرورة عدم مساعده الاله له وهو حادث منه
 بحمل الادلة التى على الخبر وقى على حذوقه جميعا بين الادلة وهذا الخبر وان كان ظاهر مخالف ما
 عليه مناخروا القوم لكن بعد التامل بعرف حقيقته والحق ان هذا الجمل صريح لكلام الشيخ
 الاضمار عليه فاحفظه والله يقول الحق وهو يهدى السبل وحكم محمد شهر شيخ اصحاب ملل
 ويحل در نهاية الاقدام بهين بمعنى فاقل است امام غزالي در الحيام العوام كويد امام احمد بن
 حنبل ازا بوهن بر نقل كند كه در وقت خلافة امير المؤمنين عمر بن الخطاب او يوم شخص بر سب كلام

وكل ما هو صفة لله تعالى

والاشارة للثالثة

فائده ثالثه

الله مخلوقست یا نه غیر بجزی که در شنا و کثرت و تزد امیر المؤمنین علی او زد و گفت بین که
 این شخص چه میگوید چون اینرا نیتش بدستش شد و ستر پیشتر افکند و تا می فرمود پیر گفتند
 اخرفان ازین سخنها پیدا شود و اگر من خلیفه میبودم کردن این شخص من مردم زهی کشف عالی که
 بواسطه اینست که چه قدر امانت بعلماء دین رسیده فتح مضا حکم اجمالست باحوال موجود
 مثل حکم بموت هر انسانی و قدر تفصیل این حکم است بعبیر استیجاب از مننه بحسب ابلهات مثل
 حکم بموت زید در فلان روز و فلان مرض و مضا تابع علم از نیست موجودات و این علم تابع علم
 است باعبان ثابت و این علم تابع اعبان ثابت است ما اصاب من مصیبه فی الارض و لانی
 انکم الان فی کتاب من قبل ان نبرها فل یربصینا الا ما کتب الله لنا هر شیئی بلیان استعدا
 منض خاطر از خدا منطلبد و بحکم ادعوی استجی لکم دعاء او مستجاب میشود و بمفصود خود میرسد
 ظ غاشو که شد که باز بجالتش نظر نکرد اینخواجه در دینت کز نه طیبست از جانب
 مکعب هیچ بخل نیست یکی که مستعدا بمانست از خدا ایمان میباید و یکی که مستعدا کفر است کفر
 میباید ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذهم لا یؤمنون و مناظلم الله و لکن کما
 انتم یظلمون فلا تلو مؤ و لو مؤوا انکم ظ هر چه هستنا از قامتنا سازبانندام ناست
 و زنه تشریف تویرنا لایه کس کوناء نیست از اب واحد راداضه مختلفه الاستعداد بنا تا
 متنوعه ظاهر میشود فیض و شرح فصوص کونیا لاغبار نیست مجعوله بجعل الجاعل لیسو حیه الایم
 بان یقال لم جعل غیر المحدثی مقتضیه للاهنداء و عین لصال مقتضیه للضلال کالایم
 ان تو لم جعل عین لکلب کلبا بجنس العیر و عین الانسان انسانا ظاهر بل الاعیان صور الایما
 الالهیه و مظاهرها فی العلم بل عین الایما و الصفات الفاعله بالذات لغدیه بل عین الذات
 من حیث الحقیقه و هی الثابته ازلا و ابدا لا یعلق الجعل و الایجاد بها کما لا یطرق القضاء و العدم
 ایها صلیغ کرباس اگر باس میسازد و درنگ دانک میسازد کرباس درنگ میسازد خدای تعالی
 هم ذات و ذات میسازد و وجود را وجود میسازد ذات را موجود میسازد و ابوعلی در تفسیر

اسماء و صفات حق

الوجه قد مر عن الماهيات ليست بمجولة بجمل الخ اعل بر سيدند فرمود جانعل الوزا الوهنا
 ملكه الودا موجود منكد و بنو خادم مضا است چنانچه طيب خادم صيغنا است كرموا فضا
 و بنا شد چگوندها نمايد ليرك من الامر شي انك لا يهك من اجبت و بتروند از بعضى انبيا
 مخير بوده و غير زكه استعلام ان كرده خطاب انده لئن لم ننته لآخوت اسمك عرف بوان النبوة اما
 كمال انبيا و افعال من ستر بوده اند و لهذا حضرت مصطفى ص متواند گفت ادعوا الى الله على بصيرة
 و تطبيق مضا با بنوع استكه امر و نظى هم از مضا است و تواب عفايا خاصة فعل و سته ملك
 فعل و سته سبك مقتضى هشت است و فعل و سته بد مقتضى و زخمت چنانچه مقتون با سهد
 و زهر فائست و مجوب خدا را مانند ياد شاه مجان ملاحظه منكد كه هر كه حكم او شنيد او خرم
 شد و در مقام احسان و انعام است هر كه حكم او نشيد او ملول شد و در مقام ابداء و ايلام
 است هيات سخن خدا مثل سخن طيب است هر كه شنيد صبح بافت و هر كه نشيد مريض فاند و
 از صخره و مرض فارغ است ان الله لغنى عن العالمين كل زعتونا تمام ما حال بار مشفيت
 با ب رنگ و خال و خط چه حاجت وى پيارا **فكبح** بعضى ميگويند و شرد و جوع عين
 خدا نيست ليكن سته الله بان جاريت كه سكر و عفتان خوردن خلق منكد و فاضران پندارند
 كه نان خوردن سب سب است و كل الذى شاهده فعل واحد مفرده لكن بحال كنه
 اذا ما ازال الشر لير غير و لم يبق بالاشكال اشكال ريبه ش هر سبك و بلكه ميشود
 چون ز فضات دانستن از غير حق عين خطاست در چشم كنه كه مظهر صدق و صفا
 حق فاعل مطلقا استا كير نيست و اينظا بقره كوينا كرمند ز ايج قدر نيست جبرتم اند
 و در باب سبب و شصت نهم از فتوحه است اما الغار فون من اهل الله فلا يرون ان سته
 مدرة خادته اصلا يكون عنها فعل في شوق كل رضا بداره بده و زجيب كرم بلكا كه بر من
 تو در اختيار نكسار است و اگر كوينا قدره دارد اما قدره او تا ببرد ز افعال و ندارد اشاعر
 و ايشان كوينا فضل عبد مخلوق مستب مكنوا و بغير معارن قدره او و اينمفوس شبيه است بانكه

در كرامت و جود و جود

شخصه باری بر آرد و کوی دست در زیر بار او نهاد بی آنکه تا برسد بار بر آستین داشته باشد
 و سبب هو فذرة و ذرا داشته که او اینها ذات منصف بقدرت و قاطع این قدر است
 حق باشد از سبب فعل شریک و وجه مناسب بپند هبت حق علی الصلوة از مؤذن و کمال
 قوا الالباب از جامع بارها گفته ام و یار دیگر میگویم که من رکنه اینم نه بخوبی پیوی
 در زیر این طوطی صفت داشته اند آنچه اشارت از آن گفت بگو میگویم من اگر خادم و کر کل این
 از آن هست که از آن دست که پیرو قدم منم و معتر که گویند عند افذرة هست و افعال
 مخلوقا و وابطائفة اند قد ربه که ابوفا و در از این عمر و وایه میکند که حضرت مصطفی در نشان
 ایشان فرموده العذرة بحوس هذه الامه بحوس بعدد فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 خیر است امر من فاعل شریک هم انحضرت فرمود لعنت الفذرة علی لسان سبعین نبیا و ایشان می
 گویند قدر ربه جمعی اند که میگویند خیر و شریکند استخوان بخلاف سخن ایشان ناطق است الله
 خلقکم و ما تعلمون لا اله الا هو خالق کل شیء جعلوا لله شرکاء خلفوا الخلقه فنشاه الخلق علیهم
 فلله خالق کل شیء وهو الواحد القهار انا کل شیء خلقناه بقدر امر و اقولکم او اجهر و لیه
 لانه علم بذات الصدور الا یعلم من خلق هل من خالق غیر الله فل کل من عند الله تا کورج پیش
 و کوزاحت ایچکم نسبت مکن بغیر کاینها خدا کند در خانه که در فضل و عقل نیست و هم
 رای فضل و خرا کند مطرب بیاز عود که کسری اجل نرد و انکونه این زمانه سزا بد خطا کند خضر
 مصطفی فرمود و ان تؤمن بالعدر خیر و شره و امام جعفر صادق با فذریه گفت فایز خیر
 چی با پاک بقید و پاک نشعیر رسپد فرمود چون تو در افعال مشغول و متمکنی چه استغانه از
 میکنی فایز عبد الجبار که از معزله است در خانه صاحب غیاث شیخ ابواسحق اسفندیجادی و
 سبیل قرین گفت سخا منزه عن الفحشا شیخ در خالفه و سبحان من لا یجری منک الا ما یشاء
 سر اداة تا و انسان حضرت دوست که هر چه بر سر نام برود اداة او است و صوفیه گویند بحکم
 خلق الله ادم علی صورته نسبت افتاد فعل با هم از آن روی بود که باشد جام کتیهای او نام

ذكر أسماء صفات الحق تعالى

که بما مرجه منت پیدا شد پس اگر کوئیم افعال از ما سست است باشد و اگر کوئیم از حق
است هم حق است و مشهور است که حکما در بعضی موارد موافق معتزله اند لیکن معانی نظردر کلام
محققان ایشان معطی خلاف این معنی است و مذهب ایشان است که فاعل حقیقی غیر خدا نیست و
الاستد و مقصود از ترتیب سلسله وجود تعیین جهات مختلفه است که باعتبار آن جهات
امور متکثره از واحد حقیقی ضد و نیا بد از افلاطون نقل میکنند العالم کرة والارض کرة
والانسان هلا والافلاک متنی والنحوادث سهام والله الرامی فاین المهر و شیخ ابو علی در
اشاره کونید الاول بدیع جوهر عقلیا هو بالحقیقه مبدع و بتوسط جوهر عقلیا و خبر عاقل
و شیخ مفید در نهی اکل کونیدان التور القوی لا یمکن التور الاضعف من الاستقلال بالافارة
فالقوة القاهرة الواجبه لا یمکن الوجود من الاستقلال لو فو ر فیضه و کمال قوته وهم در
کونید این حرکتها لافلاک بوجوب الاستعدادات و بعضی الحق الاول
شوی ما یلیق باستعداده و خواجه بضیر الدین طوسی در شرح اشاره گفته قد شیخ علیهم ابو
البرکاة البغدادی بانهم نسبوا المعلولان الی فی المراتب الاجزاة الی المتوسطه و المتوسطه الی
القائمه و الواجب ان ینسب لکل الی المتبدا الاول و یجعل المراتب شرطاً معتداً لافاضه تعالى
و هذه مؤاخذه تشبه المؤاخذه اللفظیه فان لکل متفقون علی ضد و الکل منه جل جلاله
ان الوجود معلول له علی الاطلاق فان ساهلوا فی عقابهم لم یکن منافعنا لما استوه و بنوا
منافعهم علیه و امام فخر الدین در مباحث شرقیه با این مذهب فته و منیکوید الحق عند ان لا
طایع من سناد کل المکناة الی الله تعالى لکنها علی قسمین منها ما امکانه اللزوم لهیه کافیه و
عن الیاری تم فلاجره بكون وجوه فاشاعن الیاری تم من غیر شرط و منها ما لا یکنی امکانه بل
من حدودها و مثل حدودها لیکون الاموال السابقه مغتربه للعللة الفاضله الی الامور اللایحه و
ذلک انما ینتظم بجرکه سرمدتیرد و غیرتم ان فلک المکنات و استعداد للوجود استعدادا ناقصا
عن الیاری تعالى و حقیقتاً و لا یثیر للو سابط اضلا فی الايجاد بل الی الاعدا فی حکما کونید هر چه

فاتحة الشكر كماله

موجود است یا خیر حضرت باخیر او غالب است بر شر او و تزلزل خیر کثیر بر شر قلیل شرکثیر است
گاه باشد که انگشت غار کوبیده باید برید تا باقی اعضا سالم بمانند و در بنصرت سلامت مراد است
و مرضی قلیح انگشت مراد است و غیر مرضی اگر گوئیم شرف قلیل بر خیر کثیر شرکثیر است هم دانستند
و در طریقه هر چه پیش سالک است یا خیر او است در صراط المستقیم بدل کسی که راه نیست و بجز
مقام آنکه خدا حکیم است پس میداند که احسن نظام و اضحی وضع در او بدین عالم است قدر
پس میتواند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند و مقیاض مطلق است هیچ مخلوق نیست پس آنچه را
و تواند بعمل آورد اکنون مینویسند که هر جزو از اجزاء عالم در حد ذات خود بر احسن وضع باشد
و کل من خیر و کل نوره بر احسن وضع باشد و ملاحظه کل نسبت اندام اجزاء بنا برین کل با احسن
مخلوق شده و نیز ایشان عضا و عصابة علی حق است یا احسن فصا و اگر چیزی نماید که وضع خیر را
بمتر از آن که هست نمیتواند بود نه عالمانه است حق که بضرر اندر گوید جزو حکم که طورا
شاید نیست حکم که زحاکم خو فرزند نیست هر چه که هست اینچنان میباشد آنچه که اینچنان نیست
بنت معیا که طرح خانه میکند شاید که بعضی اجزاء او بهتر از آنکه هست طرح توان کرد اما طرح
کل مقتضی باشد جزو بر آن طرح واقع شود که هست گفت تا با طرح که بدخود نیست و آنچه
بدیده توان بدینست اجمع بدینکاری مثال کرد از خیر او زیرا سوال گفت هست اندام
چیزها که نوعی و لیکن از آن قائلش غازیست زره بین باز مسئول و شهید کوبن نظریات
چیز بیند تا زین جمله نازیدند اینچنین بود اندام ایشان ابدی نیاز صحت ایشان بنگوا
نه در بدانست عیب و خلل در ویست از حکیم ایفرزید نباید هر چه او کرد اینچنان
باید ابد و پیش فرج در فوٹا مور و عرض و طلبان علامه جهلست چه مانجه حال مجبوریم
که اضلال مانفده حق باشد و خواه که بقدرت ما باشد اول محتاج بیابانست تا بیسیانکه فعلنا
مکن الوجوه است هر مکن الوجوه تا بواسطه علت ناقه واجب الوجود نشو مکن نیست که موجب شود
چون علت نامها و متحقق شود مکن نیست که موجب شود و آنچه در شان تو مقدر است کتابه منابست

فاتیحہ از معراج کبیر

اگر دو بافتاب حقیقت کنی یا کو پشت سایه نونه که خواهد شد و نه زیاد وظ بود شام که اونی که
در کار کرد گفت بر عمر خوان که بنشینم خدا در او بود پس ایستادند که رود لجانها از افتاب
عالم قباب کنی فنا تو از سایه حق اجنبای که است که این محقق در اول شب هدایته فابوده باشد
تخم سعادت ابدی در زمین استعداد ما باشد و عینا لا ترخ قلوبنا بعد از هدایتنا و هدایتنا مردند
رحمة افلاکنا و ارضنا **فاتیحہ از معراج کبیر** کتاب حکمت ابانہ شریفه من
لذخیر حکیم نجیب صوفیه گویند مجموع فلکبان و عنصری با یک بدست که عقل اول روح اوست
نفس کلیه قلب و دوزخا بناسکو اکسجه و ثوابت و غیران قوای او ما خلق کرد و لا یستکر الا کفر
واحد و شیخ در نفس خود گوید العالم صوة الحق و هو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر
شیخ شهاب الدین در فلوجان گوید فلکان الحکماء اخذوا العالم حیوانا واحدا سموه جنیم کل
له نفس واحد ناطقه هو مجموع النفوس و عقل واحد هو مجموع العقول و سموه مجموع النفوس
الکل و مجموع العقول عقل الکل و اکثرهم خسر العالم بالتماء غیره من انما الکل انما سدونا
عنوان کل من الثلاثة الجرم الاغلی و فقه و عقله و حکما گویند ممکن الوجود که ذاتا و مقاربت
است نه انشاء و وجودا و نه انشاء عدم و قسم است جوهر که محتاج نیست موضوع و
که محتاج است با وجود هر یک قسم است هیولی که محل است صورتی که حالت و حیر طبیعی که کتبت
از بند و نفس ناطقه که اکثر علامه او با اجسام تدبیر و تصرفند و کاه ناشر را اجناسند مثل جن
و خم که اهل شرح هم مسلم میدانند و قرمدی از اینها بر نقل میکند که مضطوق فرمود الفایح حق
و عقل که علامه او با اجسام مختصر است و ناشر و ما لا یبصر و ذابہ فلا اسم بما یبصر و ما
لا یبصر من اشیاء یبصر و عقلست و صوفیه گویند بعضی بجز او هستند که هیچ علامه با اجسام ندارد
نه بنا برینه بندبیر و اصف نیستند که خدا غیر ایشان افزاید و ایشان را ملائکه مهمه گویند مجموع
مهمه و عقول را که بیان خوانند بختیافت او حصصی هر دو بین تمام ندهب مشایخ است و اشرا
نفسی گویند گویند و گویند جنیم مطلق همین است که نزد مشایخ صورت جنیم است و اطلاق

هیو بر جسم مطلق کند باعتبار آنکه محل صوتی نوعیه است و صورتی نوعیه نزد ایشان عرض است
 و نیز مکان پیش ایشان بعد است و وجود قائم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم طبیعی
 و تر و متشابهن سطح باطن جسم خاویس که تمام سطح ظاهر جسم محو نیست و شیخ محی الدین در عین
 موافق اشراقیین است در زیاب صد و نود و هشتم از فتوحه گفته الخلاء مستند بر اولی که یک ما
 استدار الجسم لانه مامل الا الخلاء وهم ذین باب گفته الخلاء حکم علی الجسم بالاستداره فظاهر
 فلکاستند بر او و عجیب که شیخ مقلول را بجا بر مذاهب مشابهن است چه در حکم اشراق میگوید
 فالخاویس له لامکان له وهیو هر فک غایر هیو فک دیگر است و مغایر هیو لی عناصر است
 چه خواص مذکور که هر یک از اینها مغلول عقلی خاص اند اما هیو عناصر یکپسند بلبل کوفت
 فساد یعنی نفس و خلق صوتی نوعیه و کما هی باشد که اطلاق هیو بر جسم کنند باعتبار آنکه ماده غیر
 دیگر است مثلاً اطعمه ای چوب هیولی سر بر کوبند و چون صوتی اطلاق هیو کنند مراد نفس
 رحمانیست که قابل صورت و حکا و حیما نیست و آنچه بکم او را هیو گویند صوتی او را هیوان
 جوهر صیانی و عنقا و سحر گویند و فی الباب السابع من الفتوحات ان اطلاق الهیاء علیه منقول
 عن امیر المؤمنین علی لما راها منبثه فی جمیع الصق و هی مع کل صوت لا ینقسم ولا یجری بل
 هی کالبیاض کل بیض نباته و حقیقه الا بقوله قد یفص من البیاض قد راجع الیه فی هذا لایض
 و وجه شبهه بعنقا آنستکه هیو پیش شیخ مقلول استند شیخ زیاب صد و نود و هشتم از
 فتوحه مفرطاً با طبیعه معقوله الوجود غیر موجود فالعین معنی قولنا هی مخلوقه مقدّمه
 لان الخلق التقدير فالعلم من تقدير الشيء وجوده فالخالق له معنیان المقدم والمؤید فمن خلق
 فقد قدّمه و مؤید پس میگوید الجوهر الهی مثل طبیعه لا عین له فی الوجود و انما یظهر الصوره
 فهو معقول ^{بالوجود} وجود الغنی و وجه شبهه به شیخ خفاء او است چه شیخ اصناف گویند شیخ
 الاسنان و بیث له شیخ و مقلول فاعند لراقد را اصطلاحات گویند شیخ هی الهیاء المسویح
 لکوهما غیر واضح و لا موجوده الا بالصلا بنفها و صورتی هر چیزی است که از چیزی باقی نام شود

در آسان کبر

و حکما در صورت اعتبار کرده اند یکی صوت جسمی که مطلقا از جسم مطلق است و صوتی که جسم
 مطلق را جسم کل گویند و یکی صوت نوعی که جسم مطلق با او نوعی از انواع جسم مطلق است و نفوس
 نباتیه و نفوس حیوانیه و نفوس منطقیه فلکیه و تحت صوت نوعیه اند و متکلمان حلول جوهر در جوهر
 مسلم میندازند ظاهر آنست که صوت جسمی مرتبه منزل هو لیس که محقق هبته اولیست و صوت نوعیه
 مرتبه منزل صوت جسمی که جسم مطلق است و مرتبه منزل صوت جسمی که جسم را بر رخ گویند بسبب ذاتا
 و مرکب از روح و هر جسم را مکان طبیعی و شکلی طبیعی هستی شکل طبیعی بیاید که در وقت که بو حاده
 فرو گشت بنا بر این اگر طایفه بر روی زمین پرتاب کنند این بیشتر که از همان طاس که در قله کوه پرتاب
 چه سطح این قطعه است از کوه که مرکز او مرکز عالم است چون که محبط باشد بکوه دیگر و سطح این
 متوازن باشد نشود و سطح بیشتر از سطح خواهد بود و اینجا لطیفه دیگر هست که چون ابر افشانند
 هر قطره که روی ظاهر شود و جسم بسبب افلاک است و کواکب عناصر حیرت مراد و جسم است و بیشتر
 فلکیان استعمال کنند و افلاک کلمه نه است فلک الافلاک پس فلک البروج پس فلک زحل پس
 شمس پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد پس فلک قمر و مولیفا قطب الار
 علامه در محضه گویند فلک زهره بالای فلک شمس است و مولانا غیاث الدین جمشید کاشانی در رساله
 سلم التمه رفع شبهه او نموده و فلک الافلاک که او را فلک اطلس و فلک اعظم گویند که است
 السطحین که مرکز عالم است هیچ کوهی رو نیست فلک البروج مثل او نیست هیچ توانست
 مرکز دند و آنچه مرصوف شده هزار رو نیست بیچ اند و منطقه فلک الافلاک که معادل النهار است
 و منطقه فلک البروج که دایره البروج است بدو نقطه مقابل تقاطع کرده اند یکی نقطه اعتدال
 ربی گویند و یکی نقطه اعتدال خرفی و غایبه بعد دایره البروج از معادل النهار در جانب شمال
 نقطه انقلابی است در جانب جنوب نقطه انقلابی است و با این چهار نقطه دایره البروج چهار
 ربع منقسم میشود و قطب افق هر ربعی را فصلی است از فصلی مشهوره در اکثر معنای و در
 مثلا صوتی این چهار نقطه دیگر بیشتر بخش منشاوی منقسم کنند و شش دایره عظیمه منفاطعه بر قطبین

در کتب و کتب

بروج فرض کنند که چهار از آن بجهت از این نقطه گذرد و یکی بقطب اعتدال و یکی بقطب انقلاب
 و فلک با پیش از ابره بدوازده برج مقسوم شود و ذرات البروج هم بدوازده قوس منقسم باید
 و اینها ترا هم بروج گویند و هر برجی سنی و کعبه باشد از سنجد و شصت درجه منطفه و فقط در پنج
 الدرجات و العرش ملامت این مقام است چه در ربع سنجد و شصت است همین فلک با ابره است
 و شصت بخش متاوی کنند و آن منازل قمر است و هر منزلی دو برج و ثلث برجی باشد و اسمی بر آن
 و منازل باعتبار کوی چند است که در وقت شب تمامت بروج بوده اند و اکنون تغییر یافته اند
 و در وقت که احکام متعلق بر بروج هم از این قبیل باشد و شیخ محی الدین در عقده میگوید بدوازده
 فلک بدوازده ^{ملک} برج متعلق اند و نوبه حکومت در عالم درین دستگیر میکنند و نوبه ملکی که متعلق
 است بحمل بدوازده هزار سال است و نوبه ملکی که متعلق است بشور بدوازده هزار سال و برین
 که میشود تا حوت که نوبت ملک متعلق با هزار سال است و عرفا در باب همیشه در بعضی فضول
 عرفا طباس چهار ربع پیش ایشان از ابتدای نشو و نما است تا زمان شده حراره و خویشتن را
 رحمت اورا است تا زمان شده بروده و صفت مان شده حرارت است تا زمان شده بروده و
 فلک افتاب که است متوازی السطح که مرکز او مرکز عالم است از اقلک مثل گویند و در سخن
 مثل که است متوازی السطح که مرکز او غیر مرکز عالم است و او را فلک خارج مرکز گویند و محدب مثل
 تماس محدب با وسط بقطره اوج و مقعر مثل تماس مقعر است بقطره حضیض و چون خارج مرکز است
 مثل جدا کنیم در که مختلف الشحن نماید یکی حاوی خارج مرکز و یکی محوی او و اولی دامنم حاوی گویند
 و ثانی دامنم محوی مدفن حاوی از جانب

تیم

بافلک انقباض

صوت فلک شمس



اوج است و غلط او از جانب حضیض و
 رفته و غلط محوی بعکس با افتاب که است
 مقعر بدخارج مرکز و سطح او تماس سطح
 مرکز است بدو نقطه بدین هیئت

انسان کبر

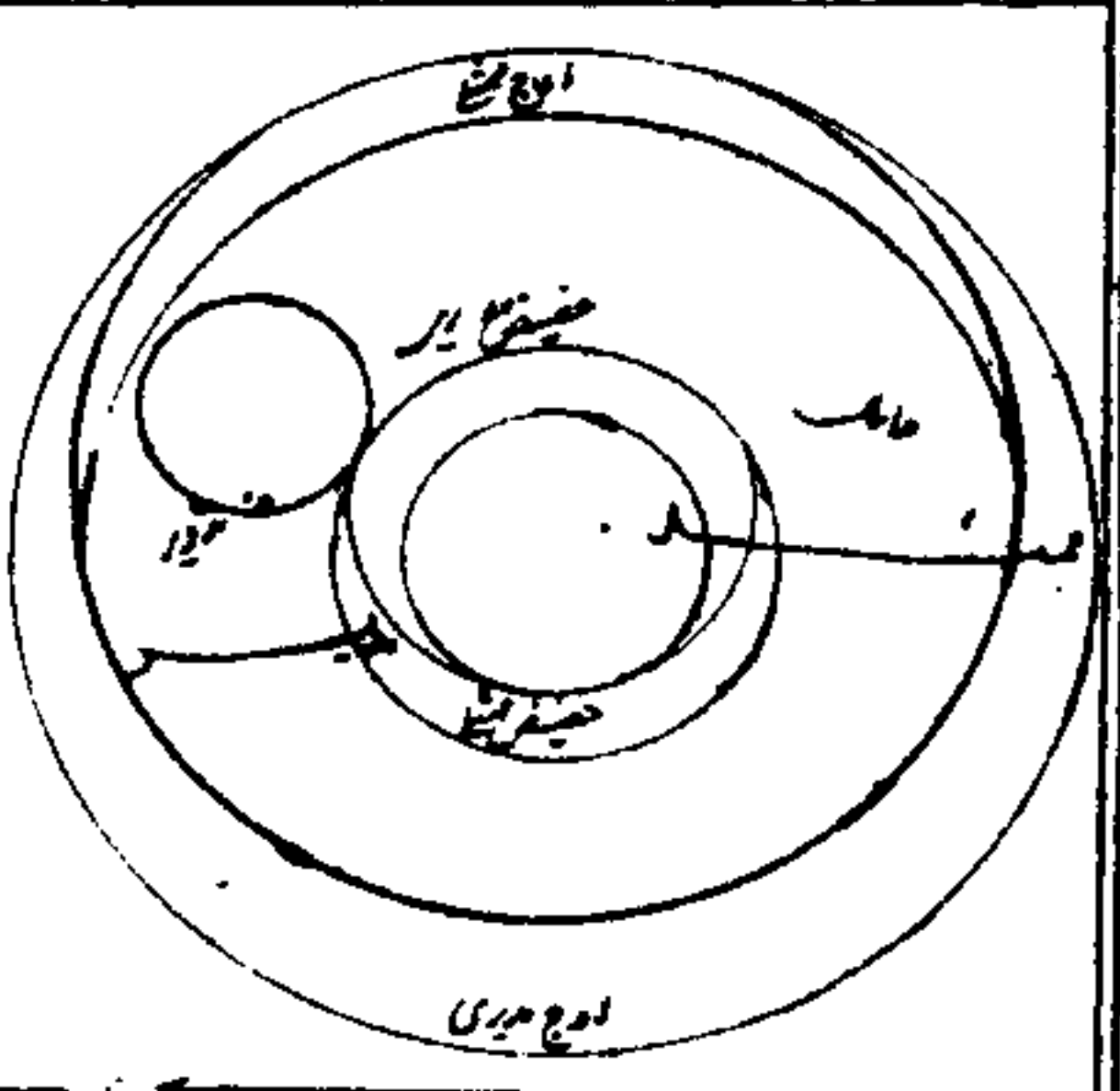
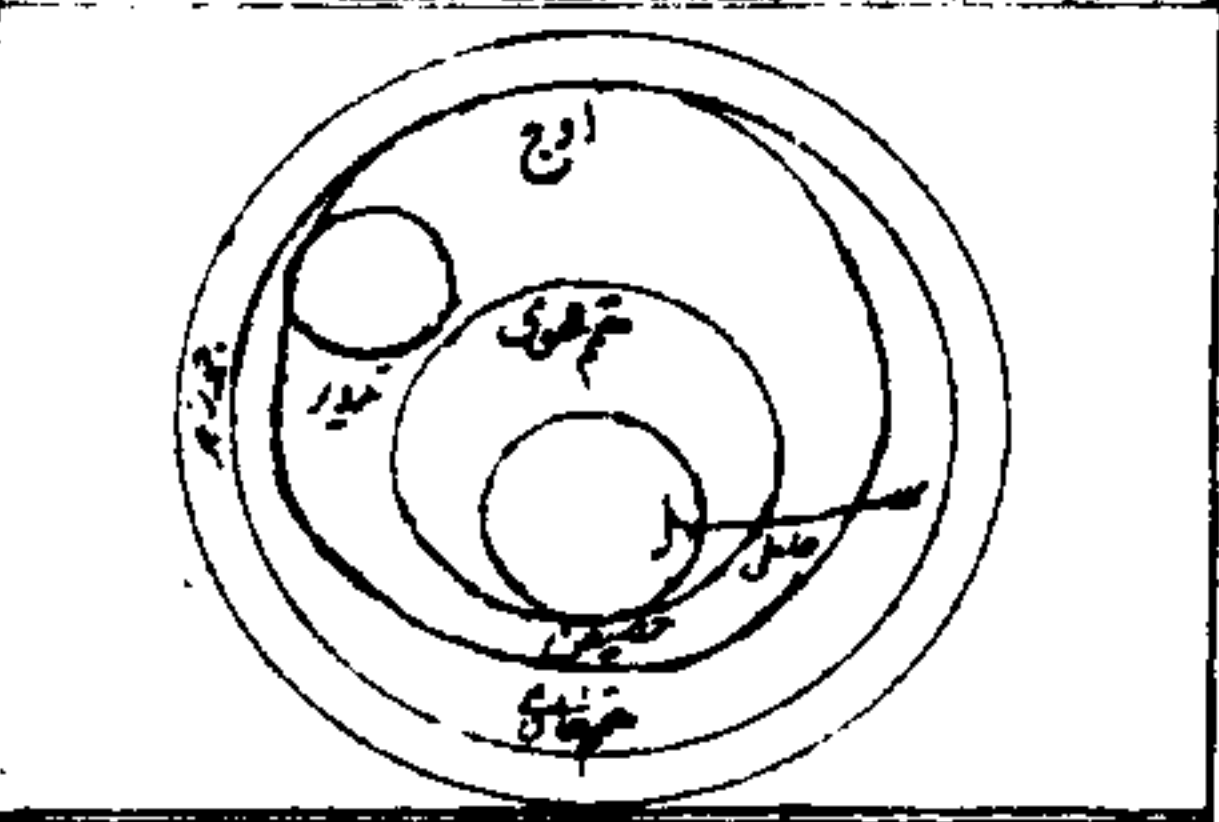
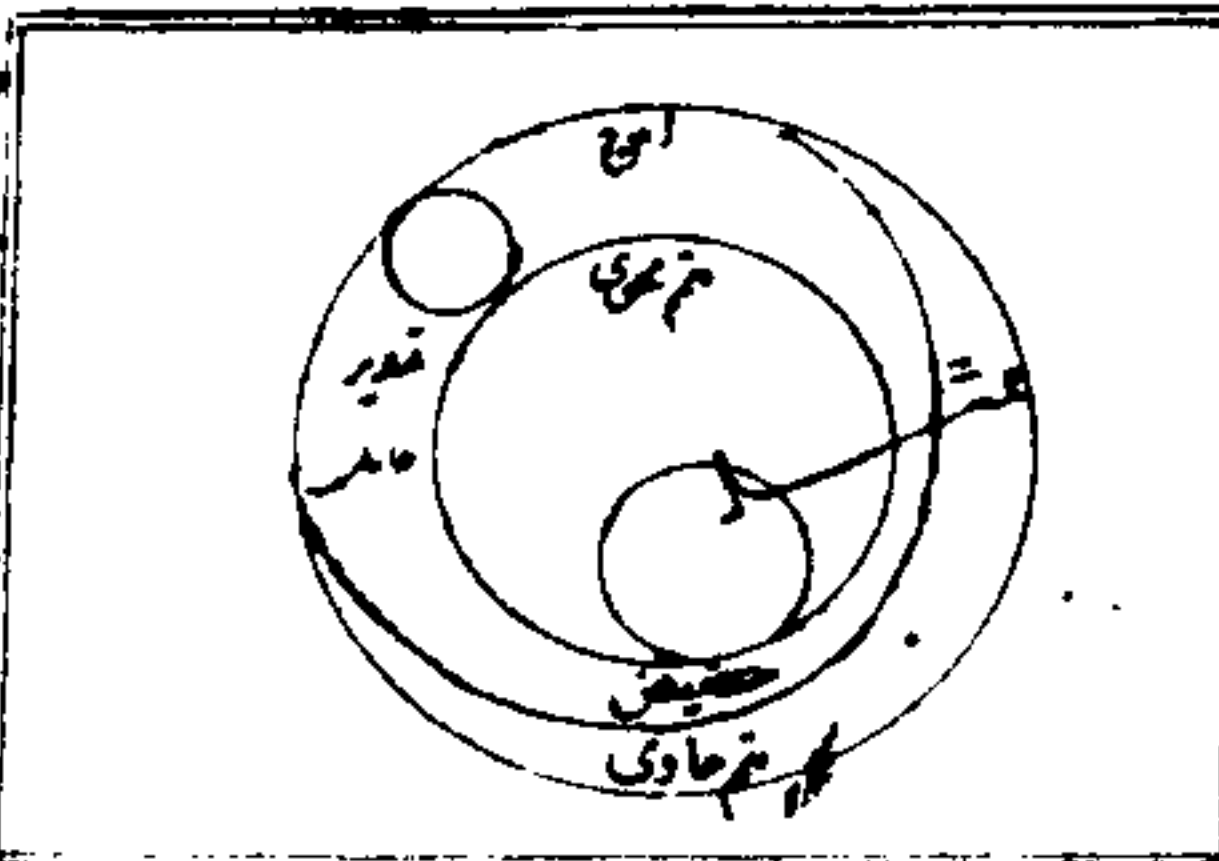
۲۴

و فلک زهره و مریخ و شکر و نحل مانند فلک افشانند لیکن آنچه در فلک افشان خارج مرکز نام

دارد اینها شش حامل میگویند و بجای
 جرم افشان فلک است که او را اندوهی
 و اینکوا کبیر کو زنده درند و بر سطح
 ایشان نماز سطح ند و پر است بکف
 مدبر هشتاد و فلک متس مانند این
 افلاک است لیکن آنچه در فلک مثل
 نام دارد در اینها شش حامل میگویند
 است بمایل فلکی منواری التظیر
 که او را جوز هیر و مثل گویند بر
 صبه و فلک عطاردی مثل است
 مثل در سخن مثل فلک است خارج
 و او را مدبر گویند و محدب و ماس
 محدب مثل است بنقطه که او را او
 مثل و اوچ مدبر خوانند و مفرغ
 مفرغ مثل است بنقطه که او را او
 مثل خوانند و مفرغ مدبر و در سخن
 صبر حامل است و محدب و ماس
 مدبر است بنقطه که او را اوچ مدبر
 و اوچ حامل گویند مفرغ و ماس
 مدبر است بنقطه که او را اوچ مدبر و مفرغ
 حامل گویند و مفرغ و ماس مدبر است

فلک افشان

فلک افشان



مدبر است بنقطه که او را اوچ مدبر و مفرغ حامل گویند و مفرغ و ماس مدبر است

فناختار بعدد

بسیار مجموع افلاک بیست و پنج است در فلک آفتاب مثل و خارج مرکز و دوازده فلک زهره و مریخ و مشتری
 و زحل باعتبار مثل و حامل و تدویر و بیج فلک قمر مثل و حامل و حامل و تدویر و بیج فلک کلی و چهار فلک
 عطارد مثل و تدویر و حامل و تدویر و فلک ثوابت و فلک اعظم و آنچه مذکور تمام دور از مشرق مغرب
 حرکت کند برخلاف توالی مریخ فلک اعظم است و تدویر و جوزه و حامل و آنچه مذکور تمام دور از مشرق
 مغرب حرکت کند باقی افلاک است که محیط ارض اند و آنچه در قطعه حلقات از مشرق مغرب حرکت کند و در
 قطعه سفلی بعکس تدویر قمر است و آنچه بعکس از حرکت کند نذ و بر حاشیه منتهی و فلک
 اعظم در قریب شبان روزی و تدویر و نفس او حرکت جمیع افلاک است که در جوف او است و فلک
 ثوابت نزدیک به موس بنی دشت هزار سال شمسی دور کند و نزدیک به علم و خواجیه نصر الدین طوسی
 به بیست و پنج هزار و دویست سال و نزدیک به لایق مغرب به بیست و سه هزار و صد و شصت و هفتاد
 سال و زحل بیست و سه سال دور کند و مشتری دوازده سال و مریخ بیست و یک سال و دوماه و نیم و آفتاب
 زهره و عطارد بیست و یک ماه و ماه به بیست و هفت روز و تالی و شیخ محی الدین در عقوله تصریح کرده
 که حرکت جمیع افلاک از مشرق مغرب است **فصل فی شرح مراد ایشان از حکم افلاک در زنده انسانکما**
 برای ضبط حرکات و کواکب مرتبه بغیر این محتاج نیستیم و میتوانند که غیر از این نیز باشد و ما بر آن
 مطلع نباشیم و مثل این سخن در حضور عقول زنده و مفولاده عرض کرده و حواس ظاهره در بیچ میکنند
 و صاحب مخبر را است که اگر فلک سبعة شماره گشته اند و آنکه توانست دور مریخ بر
 مدب مثل زحل فرض کنیم و مجموع افلاک سبعة را یک نفر باشد که ایشان را حرکت دهد بجز که اولی
 فلک منابع را منفی باشد که او را حرکت دهد بجز که ثانیه و دور مریخ متحرک باشند بجز که سومی
 بطشه و در محض چند فلک جز غیر این که مذکور شد و میان جمیع مشهور است و ماورد اگر هفتاد
 داری از این طلب و در باب همیشه از دانش حرکت و اوضاع کواکب برسد و غیر این افلاک که آن
 امور بان منظم و متنقو تواند آید باشد و اگر کسی تواند که بوجهی دیگر این امور را منظم داد
 منعی نیست لهذا بعضی ضبط احوال شمس شد و در حامل موافق مرکز کرده اند تا چنانچه بر سقف بلند

اوضاع

در مثل زحل

کتاب الشاکر

ساده بسیار نقش زین معمار در جها پهنه زانا آگاه نیست و هفت فوق لطیف و عملی شریف است
 امام محمد الدین در تفسیر کبر کو بد عمر خجام پیش عمر اسر مجتبی می خواند بعضی فقها گفتند این
 که شما میخواهند گفتند تفسیر اقم نیظر والاله السماء فوقهم کیف بیناها میگویند و جبهه و شرف
 فلک اطلس را عرش میدانند و فلک ثوابت اگر نباشد و شیخ محمد الدین بر آنست که عرش و کرسی مجتبی
 اند با این نه فلک و عرش مجتبی به کرسی و مجموع افلاک بازده است و مؤلفا کمال الذی علیها
 در شرح فصوص فرموده ظاهر آنست که مراد او از فلک عرش عقل اولست از فلک کرسی نیز کلمه لیکن
 عبارات فو حاة و عقله و غیر آن بخلاف این معنی می آید و شیخ آنست که عرش و کرسی و فلک ظاهر
 و فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند و باقی عنصروند و استعداد هر دو دارند و حکما گویند
 هیچ فلک قابل خرق و التیام نیست مادام که ایشان محض و فلک الافلاک است و در فلک الافلاک
 هم تمام نیست و بعضی که نفی آنست که حکما میکنند که سبعاشر اتمتک میشود لیکن اذا
 السماء انشقت مغطی خلافا نیست و شمس و شیخ نیست چه سماء غیر افلاک و کواکب ستاره افلاک
 متکینند یعنی که در آفاق خرافی سبج سموات وارد شده و فتح حکما گویند چه حقیقی و است فوق
 و تحت هر دو و فلک اعظم محله میشوند فوق محیط افق است مرکز او بنابرین او را محله جهان گویند
 و جمیع افلاک شفاقت یعنی حجابها میشوند نه خفیه اند و نه ثقیل چه خفیه میل محیط است
 و ثقیل میل بر کز و نه سترند و نه گرم و نه سرد و نه خشک و نمور و بول و شهو و غضب ندارند
 کون و فساد نیستند و هفت متحرک باشند بار باره و حی ناطقند او ملک من فلک چه کرد
 فلک آمدن و ملک جانست عرش و کرسی و جرمها کران کتر است از بهایم و حشر است
 خفشا مکر حمار قبان همه با جان و مهر همه کجیان و تصونیکه که چون افلاک حی
 ناطق اند بخد پدانشان حیوان ناطق مانع نباشد چه مراد از حی صاحب جانست و از حیوان
 جسم نامی متحرک بار باره علامه قدیم بخوادش بر وجه علیله مؤنوفار نیست که بوجهی مستمر باشد
 و بوجهی متحد و باعتبار استمرار میشوند باشد بقدم و باعتبار تجدد واسطه صدق است

کتاب الشاکر

فصل در بقدر

شود و حرکت فلک است و مشابهن کونیند عقل را جمیع کالات ممکنه بالفعل حاصلت
 و فلک را هیچ کال ممکن بالفوه نیست الا اوضاع مختلفه بر نشته بعقل میکند و همچوا
 که اوضاع مختلفه از قوه بعقل آوردن بیک دفعه میسر نیست پس بتدریج بوسیله حرکت
 بعقل میآورد و هر فلک منته به بعقل است که واسطه ایجاد او است و شرافیان گویند
 حرکت افلاک مثالی رقی است که اصل حال بواسطه بوارق قدمته و شوارق آنست میکند
 و صوفیان گوید پوش همه از غم و غم در رخ و شهنه اشرا اند دل و هواد رخا که
 برخاک ابدیده روان و مبدأ اشراق انوار بر هر فلک رتبا لتوع او است که شرح ان خواهد
 انکه و فلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکت مناسب ان اشراق و بواسطه هر حرکتی
 اشراقی دیگر است چنانچه صوفیه هر ادراک سماع قلوب عظمه میشود و نور کواکب انست لاجرم
 ماه که تیره است و نور او از اقباب است در وقت اجتماع روئاریک ماه مواجه است روی
 روشن او مواجه اقباب ذابره ضو که فاصلت میان روشن و تاریک منطبق است بر ذابره
 رویه که فاصلت میان مرتبه و غیر مرتبه چون از هم گذشتند پسند و ذابره تقاطع کردند
 هلال پیدا شد و بقدر انقراج دائره روشن میآید تا وقت مقابله که باز دائره روشن
 شدند و بدر مرتبه شد و بر آنمقال که نور زیاد میبشد بفضان میپذیرد تا باز نظا بود از تیره
 تحقی یافت و محاسن شد و در وقت اجتماع اگر ماه خابل شود میان بصیر و اقباب چنان نماید که
 اقباب بی نور شده و ان کسوست در وقت منقبالی اگر زمین خابل کرد ماه و اقباب بی نور
 شود و ان خسوف است اکثر بر آنند که کواکب ارنک هستند حل را کوره و مشرق اینا صغیر خا
 و برج را حمره و ذره را بیاض صافی و عطار در صفره و بعضی بر آنند که این اختلافات صوا
 نه اختلافات لوان و محو نور کواکب صغار مظهر است که رجونا و است با او بمثال اینست و شیخ خیال
 و بجاریا و منغسر جنبو و خواجه نصیر الدین در تذکره اخبار اول کرده است در شرح اشارات
 اخبار ثانی و بحره کواکب صغار منقار به است که یک لخت بنماید فتح عناصر چهارند خفیف

بر این عمل

در انسان کبریا

طلق خار پاسبی که اثر است خفیف مضاف خار رطبه که هواست ثقیل مضاف بارد رطبه
 را است ثقیل مطلق بارد پاسبی که خاکست و این چهار بر شکل کره اند و بعد از فلك متحرکه اثر
 سنایی کره هوا پاسبی کره زمین و سطح محدب و مقعر اثرش گردیده حقیقتا مانند اند و باقی
 کره بواسطه تاثیر امور خارجیه کروی حقیقی نیستند اما کروی حتی انداخته نسبتا ارتفاع اعظم جبال
 بطور زمین چیزی نسبتا سبع عرض شعیر است بدو رکنیکه بیست و چهار انکشت باشد و این برهمنه
 کره است مجوف که بعضی از آن قطع شده و از خاک مملو گشته بر وجهیکه مجموع آب زمین یک
 کره است و اثر ایشان گویند کره هوا بمشابهت فلك حرکت کرده و کره اثر پیدا شده و شان نیست
 که حرکت نزد منطقه سریع است بدینجه اشعه میبکاهد اگر نگویند که در ناقصین بوده منفر
 اصلیه نام و محدب او کروی ناپا باشد و اگر نبوده مقعر اصلیه ناقص و محدب ناقص ^{سریع} باشد و هر عنصر
 به سبب خود منقلب میشود اهل کسری برقع و اینتیو خاک نا آب کنند و آب بجوشانند تا هوا
 و هواد زکوره حدادان اثر شود و اثر زکوره مذکور هوا شود و هوا بسبب بخار و طاس سردا بخار
 و این بر مشو و افتاب بر سمت منطقه البروج حرکت میکنند و جمیع نقاط که بر منطقه البروج ^{فرض کنیم}
 بحرکه اولی متحرکند و هر یک اخذات ذائره دروهم میکنند و ایشانرا مدارا یا بومته گویند و افق
 که ذائره میان این فاصل مرتبی غیر مرتبی از فلك نصف مدارا یا بومته میکنند در خط استوا
 که ذائره است بر دو زمین میانه معدلا النهار پس شب و روز ایجاد و جمیع سال برابر باشد اما
 در مواضع شمالیه قطع مدارا شمالیه بر وجهی کند که آنچه فوق است اعظم باشد از آنچه تحت
 افق است قطع مدارا جنوبیه بعکس این پس از اول حدک تا اول سرطان روند از تر شود و شب کوتاه
 تر و از اول سرطان تا اول حدک بعکس و در اول حمل و اول میزان شب و روز برابر باشد و در این صفا
 موازی خط استوا بر دو زمین فرض کرده اند و اقالیم سبعة بان معین شده و ابتداء اقلیم اول
 اینجا است که طول اقامت در واژه ساعتی چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتداء هر اقلیم شش و پنجاه
 طول اقلیم زیاد شود و آخر اقلیم سی و پنج است که طول اقامت شازده ساعت و پانزده دقیقه باشد و بعضی